

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگی‌نامه‌ی

شهید سعید صفرزادگان

شهید سعید صفرزادگان در یکی از روزهای سال ۱۳۴۲ چشم به جهان گشود.

در آن سالهایی که رهبر عظیم‌الشان انقلاب امام خمینی (ره) در تبعید به سر می‌برد و فرموده بود نذک سربازان من، هنوز یاب دنیا نیامده اند و یا شیر نخورده اند. چون خانواده او کودک را می‌ی سعادتی دانستند و او را سعید نامیدند. دوران کودکی او در حالی گذشت که به محیط اطراف بسیار کج‌جا و بود و علاقه زیادی به اسباب بازی و بازی‌های کودکانه نداشت. بعد از طی دوران کودکی راهی دبستان شد و دوره‌ی دبستان راد در دبستان علوی خرمشهر طی کرد. نکته‌ی قابل توجه این دوره علاقه‌ی او به نماز و مسجد بود. عبادت‌های او حتی در دوران دبستان او می‌ی حیرت خانواده بود. دوران راهپیمایی راد مدرسه مجتهدزاده و دوره‌ی دبیرستان راد دبیرستان الصبح خرمشهر گذراند.

دوره دبیرستان او هم زمان با انقلاب سکوهمند اسلامی گردید. سعید به همراه جوانهای پر شور خانواده و تعدادی از دوستانش فعالیت بسیاری از خود نشان دادند. تکثیر اعلامیه‌های حضرت امام و همچنین شعارنویسی و فعالیت‌های از این دست. با اوج گیری انقلاب فعالیت او و هم‌زمانش شدیدتر گردید. حمله به مشروب فروشی‌ها و مراکز فساد از جمله اقدامات او بود.

در این زمینه محمد رحیمی پسر عمه‌ی سعید با او همکاری نزدیکی داشت و در یکی دو مورد، مورد حمله‌ی مزدوران قرار گرفتند که

جان به سلامت بردند.

با پیروزی سکوهند انقلاب اسلامی و با تأسیس کمیته‌ی امداد امام (ره)، سعید در کمیته مشغول خدمت و فعالیت در جهت

یاری به مستضعفین شد. تانیمه‌های شب در مسجد اصفهانی با به همراه دوستانش یا محتاج مردم فقیر را در پاکت‌های مخصوص می

گذاشتند و شبانه آنهارا به مردم محروم می‌رسانند. چه شب‌ها که دیروقت به خانه می‌آمد و در برابر اصرار خانواده که می‌گفتند کی

هم استراحت کن، می‌گفت: وقت برای استراحت هست. اوقات زیادی را صرف تفکر می‌کرد و در برابر

پرسش مادر می‌گفت: در فکر مستضعفین و کسانی هستم که با این وضع رقت‌بار زندگی می‌کنند. بارها شام نخورده به بستر می

رفت. این فعالیت‌ها تا سال‌ها بعد هم ادامه داشت و البته پسر عمه سعید هم در سال ۱۳۵۸ به شهادت رسید، ولی سعید با این

شهادت هم به ادامه‌ی راه شهدا اصرار داشت.

قبل از شروع جنگ تحمیلی سعید به عضویت بسیج سپاه پاسداران درآمد و تحت تعلیم قرار گرفت. در بعضی از شب‌ها به

نگهبانی از مرزها و حراست از کشور اسلامی می‌پرداخت.

با شروع جنگ تحمیلی سعید فعالیت بسیاری جهت دریافت سلاح کرد اما به دلیل خیانت‌های بنی‌صدر در تحویل اسلحه

به نیروهای سپاه، تمام تلاش او و دیگر نیروهای مخلص به جایی نرسید. بعد از مدتی که شهر از سکنه خالی شد خانواده‌ی سعید

هم قصد مهاجرت کردند و سعید با همزی تعلق خاطری که به شهر و دفاع از او داشت مجبور به مهاجرت گردید. مدتی را در

شهر مقدس قم گذراند ولی به علت آن که در سرمای زمستان قم و در آن شرایط کمی امکانات، وضعیت را مشکل می

مخوبه همراه خانواده به بندر عباس نقل مکان کرد. سعید تقسیم گرفت برای مقابله با یکاری دست فروشی کند، اما چیزی

که او را آزار می داد حرکت های منطقه ای گروه های مخالف انقلاب بود که آزادانه فعالیت می کردند و روزنامه های خود را

می فروختند سعید از این حرکت به تنگ آمد و راه حل تازه ای را پیدا کرد. اولین اقدام او عضویت در لیج سپاه بود و به

دلیل تجربه ای که از قبل داشت به عنوان مربی لیج نیروهای تازه وارد آموزش می داد. همچنین به عضویت انجمن

اسلامی دبیرستان درآمد و با وجود مشکلات زیادی که خانواده تحمل شده بود بیچ گاه ناراحتی خود را بروز داد، با این همه

فعالیت، سال سوم دبیرستان (بازرگانی) را به نواحی گذراند و در بین همکلاسان خود بسیار محبوب بود.

سال ۱۳۶۰ در بندر عباس که سال ترورهای وحشیانه می مناسبتن کور دل بود، مردم عادی نیروهای مخلص و کسبه هدف

این حملات کور دلان قرار گرفتند و یکی از این حملات پللی شد تا سعید به وصال محبوب خویش نائل شود. شهادت او (

همان که او آرزویش بود) در ۸ محرم سال ۱۳۶۰ (۱۴ آبان) و صدهای دیداری بود که عاشقانه در فراقش می سوخت.

شهادتش مثل همه کارها و لحظه لحظه ی زندگیش خالصانه بود.

او به همراه پسر عمه ی مادر خویش در ۱۴ آبان به سوی مصوبد پر کشید. وی می گفت: خدایا من عمر طولانی نمی خواهم، ولی

مردن در تختواب راهم نمی خواهم، آرزوی شهادت در راه تو را دارم و میخواهم جسم خاکی ام را گلگون بینم. او می

خواست که در برابر سیاهی پیامبر (ص) پروانه گردد، تا خود را بسوزاند در آستانه حضور علی (ع) باشد و در جوار او محو گردد و شکر

و سپاس خدای را که به نتهای آرزوی خود رسید و کلمه ی شهید را زینت نام خود کرد و مدالی بر سینه مادر سرفراز و تاجی بر

سرپرست سید موی خویش و ناله ای از جامه برای برادران و خواهرانش گذارد. حضرت علی (ع) می فرماید: اگر هزار

مهربت برفق من فرود آید و باین وضع هم کشته شوم، بهتر است که در بستر بیماری بمیرم.

منطق شهید منطوق علی (ع) است. منطق سوختن است، منطق روشن کردن، دیدن روح به اندام مرده ی

انسانی است. به همین دلیل ناله ای از نور کلمه شهید را فریاد گرفته و این کلمه را عظمت و شکوه داده است. سید در خانه

مودب و متین، باوقار و کم حرف، کنجکاو و فعال بود و در خدمت مستضعفان و محرومین بود. نحوه ای از خدمت به

مردم کوتاهی نمی کرد. سید با بزرگان با محترم و با کوچکترها مهربان بود. سخارش اولش به نماز و احترام به مقام شیخ

روحانیت و تنها آرزوی شهادت بود و شهادت. و چه شیرین به آرزوی رسید.

روحش سادو راهش پر رهرو باد

